



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۵

از بهر خدا عشق دگر یار مدارید
در مجلس جان فکر دگر کار مدارید

یار دگر و کار دگر کفر و محالست
در مجلس دین مذهب کفار مدارید

در مجلس جان فکر چنانست که گفتار
پنهان چو نمی‌ماند اضمار مدارید

گر بانگ نیاید ز فسا بوی بیاید
در دل نظر فاحشه آثار مدارید

آن حارس دل مشرف جان سخت غیورست
با غیرت او رو سوی اغیار مدارید

هر وسوسه را بحث و تفکر بمخوانید
هر گمشده را سرور و سالار مدارید

یا قوت کرم قوت شما بازنگیرد
خود را گرو نفس علف خوار مدارید

العزه لله جميعا چو شنيديت
خاطر به سوى سبليت و دستار مداريد

چون اول خط نقطه بد و آخر نقطه
خود را تبع گردش پرگار مداريد

در مشهد اعظم به تشهد بنشينيد
هش را به سوى گنبد دوار مداريد

انكار بسوزد چو شهادت بفروزد
با شاهد حق نكرت انكار مداريد

يك نيم جهان كرکس و نيميش چو مردار
هين چشم چو كرکس سوى مردار مداريد

آن نفس فريبنده كه غرست و غرورست
هين عشق بر آن غره غرار مداريد

گه زلف برافشانند و گه جيب گشايد
گلگونه او را بجز از خار مداريد

او يار وفا نبود و از يار ببرد
آن ده دله را محرم اسرار مداريد

او باده بریزد عوضش سرکه فروشد
آن حامضه را ساقی و خمار مدارید

ما حلقه مستان خوش ساقی خویشیم
ما را سقط و بارد و هشیار مدارید

گر ناف دهی پشک فروشد عوض مشک
آن ناف ورا نافه تاتار مدارید

چون روح برآمد به سر منبر تذکیر
خود را سپس پرده گفتار مدارید